



جایی برای امثال ابراهیم سیاح و آثارش نیست. چرا که در این باب هر چه می‌شود، مصداق "از ماست که برماست"، می‌شود. بگذریم؛ همین چند سطر را غنیمت است که می‌توان به بهانه‌ای سخت، از عکاس مشهدی مان نوشت. هرچند که آن بهانه، مرگ باشد.

دوم

پس از گذر پنج سال از اختراع عکاسی در فرنگ، در ایران نیز این پدیده شگرف ورود می‌نماید. از نوشته‌های مختلف و به جای مانده از دوران قجر چنین بر می‌آید که از همان اواخر دوران سلطنت محمدشاه قاجار، در ایران عکاسی می‌شده است. نخستین کسی که دوربین عکاسی را در ایران به کار انداخت، همچون خود مخترع عکاسی، شخصی فرانسوی بود که ژول ریشار نام داشت و بعدها به نام "مسیو ریشار خان" معروف شد. این شروعی است بر تاریخ یک و نیم قرنی عکاسی در ایران. در گذر سال‌های ماضی، بازی زمانه پدیده عکاسی را مدام دچار تحول نموده است. تاریخ نگاری عکاسی هدف این یادداشت نیست، مهم بررسی پدیده‌ای خاص در عکاسی ایران است، آن هم از زاویه دیدگاهی جدید؛ عکاسی حرم بارگاهی.



عکاسی حرم بارگاهی عنوانی است لطیف برای گونه‌ای خاص از هنر عکاسی که تعریف مخصوص خود از فرم و محتوا را دارد.



در هر خانه‌ای اگر به سراغ آلبوم قدیمی خانوادگی برویم بدون تردید عکسی مشابه در آن خواهیم یافت. عکسی از افراد خانواده که در قاب انتهایی آن می‌توانیم به روشنی و قدرت، حرم و بارگاه امام‌رضا(ع) را ببینیم. این تصویری است که به تکرار در آلبوم‌های خانوادگی وطنی یافت می‌شود، نام آن عکس حرم بارگاهی است.



پیشرو عکاسی حرم بارگاهی در ایران، ابراهیم سیاح است. عکسی که در نگاه نخست فرمی ساده و صمیمی دارد. کافی است سوژه در میان پرده نقاشی شده حرم، در میان تصاویر بارگاه، گلدسته‌ها و صحن بایستد. اما به اعتقاد من این همه ماجرا نیست. جادوی کار در برق چشمانی است که میانه قاب، خیره به روبه روست. فضایی که در نهایت خلق می‌شود فضایی است به شدت فراواقعی و جذاب، زائر امام‌رضا(ع) با قلبی مملو از خواهش و التماس و سینه‌ای پر از قصه، راهی دیار خراسان می‌گردد تا که شاید امام رؤف او را دریابد. این همه رمز و راز، پیچیده در نگاه کنجکاو زائر سفری به مشهد تمام آن چیزی است که در جهان عکس حرم بارگاهی به ثبت می‌رسد. از همین روست که دیدن عکس‌های حرم بارگاهی ناخودآگاه لبخندی عمیق از دیار ناکجا آباد، بر لبانت می‌نشانند.

دویدن در شیب ملایم

یادداشتی برای ابراهیم سیاح

حامد امان پور قرآنی*

یکم

«هیچ چیز در این جهان نیست که یک لحظه قطعی نداشته باشد.» کاردینال رت

چه‌طور می‌توان یک سوژه را انکار کرد؟ هانری کارتیه برسون در مقدمه کتاب *تصاویر شتاب زده* این چنین پاسخ می‌دهد: در واقع سوژه خودش را تحمیل می‌کند. زیرا وقایعی در عالم، مثل آنچه در دنیای شخصی ما گذشته است، روی داده و تنها کافی است در مقابل آنچه اتفاق افتاده، هوشیار و در برابر آنچه حس می‌کنیم، صادق باشیم.

و این همه توصیفی ناب است از چگونگی رویارویی ابراهیم سیاح با پیرمردی سقا، لحظه‌ای قطعی که زندگی هنری عکاس را دستخوش تغییر می‌نماید. از پی همین عکس مشهور است که ابراهیم ذهبی به‌عنوان هنرمندی جهانی مورد تقدیر قرار می‌گیرد و دست تقدیر بر آن می‌شود که ابراهیم جوان را با هزار و یک رویا راهی وطن گرداند تا در جامه عکاسی تیزبین، جهان را ثبت کند...

چندی پیش انتشارات وزین حرفه هنرمند کتابی را تحت عنوان *تیر عکاسانه* منتشر نمود، کتابی جذاب و البته مهم که به بررسی زندگی و آثار هانری کارتیه برسون می‌پردازد. "تیر عکاسانه" بیش از هر چیز یک خودنمایی سراسر مغرور است در باب مردی خستگی ناپذیر که زندگی‌اش را وقف دوربینش نموده است. در چشم من، هانری کارتیه وطنی می‌تواند همان ابراهیم خان سیاح باشد. قصد آن نیست که در این مرقومه به داد و فغان، فریاد برآوریم که چرا در گستره فرهنگی وطنی

* نویسنده و کارگردان تئاتر

hamedamanpourgharaei@gmail.com

سوم

ابراهیم خان در کنجی دنج در گنجۀ خاطراتم جا خوش نمود. در پایان نمایشنامه «آگراندیسمان» ابراهیم سیاح نمایشنامه جان می‌دهد، بعدتر که فهمیدم عکاس همچنان نفس می‌کشد، تصمیم گرفتم برای چاپ نمایشنامه از سمت مؤسسه آفرینش‌های هنری آستان قدس، پایانی دگر را رقم بزنم، اما وقتی مکث نمودم، با حسرت فراوان فهمیدم، ابراهیم سیاح با آن که زنده است اما خیلی وقت است که جان داده است.

چگونه است که نمایشنامه نویس همشهری‌اش در جستجوهای سراسر عقیم، به هیچ می‌رسد؟! گویی این آدم متعلق به زمانی دور و مکانی غریب است. پس در فرجامی تلخ برای نمایشنامه «آگراندیسمان» بر آن شدم ابراهیم سیاح عزیز را دچار مرگی رویایی و عجیب نمایم.

امروز که می‌دانم پدر عکاسی حرم بارگاهی به یقین در میان وجود ندارد، حسرتی با من نیست، چرا که او زنده زنده در میان جهان درام قدم می‌زند و از آن پویاتر در میان جهان عکس جاودانه می‌زید...

تنها افسوس برای من می‌ماند، کاش فرصتی می‌شد تا ابراهیم خان سیاح خود را بر صحنه تیاتر با بازی اصغر بیچاره می‌دید.

ابراهیم سیاح: اینجا یک طوره آقا! خاکش آدم رو پایند می‌کنه و هواش نفس رو قراق، من هم اومدم گدایی. ابراهیم سیاح هنوز همون پسر بچه ده ساله ایه که شاگرد عکاس خونه مانیه. ابراهیم سیاح خسته شده آقا، می‌خواد دل بکنه از این دوربین و فلاش و عکس. عمری تو تاریک خونه بوده، دلش به جای پُر نور می‌خواد... کاش می‌شد دوباره بوریس خان بیاد و وابسته پشت دوربین جادویی اش؛ به عکس گنبد بارگاه آرم بگیره... به عکس با همون پرده‌های پُر نقش و نگاری که از عشق آباد برامون آورده بودن. بوریس خان دستی به سبیل‌هاش بکشه و من بیفتم تو لنز دوربینش. بوریس خان بگه یک، نفسم رو حبس کنم. بگه دو، شق و رق وایستم. بگه سه و برق فلاش بزنه تو چشم. بعد وقتی بوریس کلیمی داره عکسامو قلمی می‌کنه، یواشکی بزنم به سینما مایاک... من تو سینما مایاکم، هیچکی نیست، تنهای تنهام. روی پرده فقط همون پیرمرد سفاقت که زُل زده به جلو؛ اون وقت به پیاله آب از سقاخونه بهم می‌ده. می‌خوام بیام به دیدنت، به تماشات تا نزدیکی هات. توی بارگاهت. اما تو خودت می‌دونی آقا، پای اومدن من به گرم تو بنده... دیگه هیچی می‌خوام جز یه گله جا، توی همین جا. همچین سرم رو راحت بذارم و خلاص. (ابراهیم همچون کودکی چشم می‌بندد، تاریکی. نور بی پایان فلاش‌های بسیار؛ همانند سوسوی ستارگان آسمان.)

تگه پایانی نمایشنامه «آگراندیسمان» /

ابراهیم سیاح: عکاسی مانی؛ قدیمی‌ترین عکاس خونه مشهد، رو به حرم و بارگاه پر نور آقا امام‌رضا، تاریک‌خونه‌ای تو دل ساختمان دو طبقه آلمانی ساز... هی پیرمرد، تو هنوز هردی؟!... یادته؟!... ده سالم بود که اومدم اینجا و شدم شاگرد عکاس خونه مانی؛ شاگرد بوریس خان کلیمی. این جوری بود که مسیر زندگی افتاد تو کوچه محوم ارگ؛ مابین نگاتیوهای عکاس خونه مانی. بوریس خان کلیمی تو روسیه عکاسی یاد گرفته بود. قد متوسطی داشت و سبیل هاش رو چرب می‌کرد، وقتی می‌ایستاد پای دوربین چه عشقی می‌کردم. تو خلوت خیابان هزار بار پشت دوربین می‌ایستادم و سبیل‌های نداشته‌مو چرب می‌کردم و به حساب خودم می‌شدم بوریس خان؛ با خودم می‌گفتم ابراهیم نوبت تو هم میشه... هی روزگار... یادته؟!... همون سال بود که طبقه بالای عکاس خونه مانی شد سینما مایاک؛ مدیرش هم روسی خان ارمنی بود. یه شب وقتی بوریس خان غرق قلمی کردن عکسا شد، یواشکی زدم به سینما مایاک، مات و مبهوت مونده بودم؛ توی یه صفحه بزرگ یه عالم عکس داشتن حرکت می‌کردن... اما من هم سینما مایاک خودم رو داشتم؛ تاریک‌خونه عکاسی مانی... هی، بد جوری قاطی اون روزا شدم؛ انگاری توی تاریک‌خونه ذهنم، نگاتیوهای خاطراتم رو دارم ظاهر می‌کنم... ده ساله، جلوی عکاسی مانی، داد می‌زنم: عکس، عکس شفاف... بدو، بهترین عکاسی مشهد... عکس، عکس شفاف، عکس... / تگه‌ای از نمایشنامه "دویدن در شیب ملایم" /

نخستین برخورد من و ابراهیم خان سیاح در جهان درام، باز می‌گردد به نمایشنامه «دویدن در شیب ملایم»، شخصیت ابراهیم سیاح در لحظات نهایی نگارش نمایشنامه، خود را تحمیل نمود. از همان بدو ورود شیفته شخصیت هنری عکاس مشهدی شدم، آن چنانی که در نمایشنامه‌ای دیگر با عنوان «آگراندیسمان» یکسره به زندگی او پرداختم، درامی نه مستند و بیشتر فراواقعی، از زندگی و کوشش‌های ابراهیم ذهبی که به واسطه گشت و گذارهای عکاسی‌اش در شهر مشهد، به سیاح معروف بود.

در جستجوی پیشروی عکاسی حرم بارگاهی هر چه گشتم کمتر یافتم، چند خطی در جراید و یکی دو فیلم مستند در باب عکاسی حرم بارگاهی که بیشتر از باب انجام وظیفه سازمانی تهیه گشته بودند، این همه کم، راه هرگونه نزدیک شدن را می‌بست. در آن سال‌ها گمانم بر آن رفت که ابراهیم سیاح را مرگ از میان ما ربوده است، پس با همین پیش فرض بسیار قوی در ذهن و حس، نمایشنامه «آگراندیسمان» را به اتمام رساندم، دست تقدیر بر آن شد که نقش عکاس مشهدی را عکاسی دیگر از پایتخت بازی نماید؛ اصغر بیچاره.

با اجرای «آگراندیسمان» در چارچوب جشنواره رضوی و سپس اجرای عمومی‌اش در تهران بود که خاطره خوش

